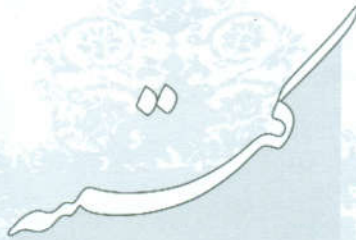




✽ تو خدایی و ...

تو خدای منی و منم همون بنده تو
اومده پیش تو، سربه زیر و شرمنده تو
دست من خالی و کاسه گدایی پیش روم
رو نگردون از من و بخر تو امشب آبروم
می‌دونم که این دهم رومو زمین نمی‌زنی
آبرومو می‌خری خریدار اشک منی
هستی مو ازم بگیر گریه‌هامو ازم بگیر
حرف زدن با تو و حال دعامو ازم بگیر
با تو سامون می‌گیرم بذار پریشونت باشم
طعم عشقو بچشم با تو و مجنون باشم
یهمزه نگاه تو مجنون و لیلا می‌کنه
لیلا رو مجنون و آواره صحرا می‌کنه
تو خدایی و منم بنده شرمنده تو
اونی که یادش می‌ره باید باشه بنده تو
دست من خالی و کاسه‌گدایی پیش روم
عمرمو گدایی پیش این و اون کرده حروم
قد ارزن نمی‌ارزن همه عبادتام
من و دست خالی و آرزوها و حسرتام...



✽ خدایا! کار مرا به بخشایش خود واگذار!

خدایا! تو به دوستان از همه بی‌پزمان‌تری و
برای آنان که به تو توکل کنند از هرکس،
کاردان‌تر. بر نهانی‌هاشان بینایی و به
درون‌هاشان آگاه و بر مقدار بینش آنان دانا.
رازهاشان نزد تو آشکار است و دل‌هاشان در
حسرت دیدار تو داغدار.

اگر غربت‌شان به وحشت دراندازد، یاد تو آنان
را آرام سازد؛ و اگر مصیبت‌ها بر آنان فروبارد،
به تو پناه آرند و روی به درگاه تو دارند؛ چه
می‌دانند سر رشته کارها به دست توست و از
قضایی خیزد که پای بست توست.

خدایا! اگر در پرسش خود درمانم یا راه پرسیدن
را ندانم، صلاح کارم را به من نما و دلم را
بدان چه رستگاری من در آن است، متوجه
فرما! که چنین کار از راهنمایی‌های تو ناشناخته
نیست و از کفایت‌های تو ناساخته، نه.
خدایا! کار مرا به بخشایش خود واگذار، نه به
عدلت‌ای بخشنده کردگار...

نهج البلاغه، خطبه ۲۲۷
(ترجمه دکتر شهیدی)



✽ چرا پرنده اشتیاق پریر نزنند؟

... در دل عاشق چیست جز التهاب دیدار معشوق؟ و
آرزوی سالک چیست جز رسیدن به بارگاه مقصود؟ متقی،
عمری چشم از آن جهت بر جهان بسته است که بر
چهره معشوق بگشاید و عارف، خانه دل از آن‌رو از اغیار
تهی کرده است که پای معبود به خانه باز شود.
و مؤمن، عمری تحمل قفس تن به امید گشایش معهود
کرده است.

اگر کیوتر جان را این همه وقت در قفس جسم، تاب
آورده است تنها به این دلیل بوده که اجازه شکستنش
نمی‌داده‌اند. و گرنه جان علوی را با تن سفلی چه کار؟
مراققت ابرار کجا و معاشرت اشرار کجا؟

در این کاروان‌سرای ناخواه، در این منزل‌گاه بین راه، در
این زندان بی‌سرپناه، عاشق بی‌قرار دل‌آگاه، کی روی
خوشی دیده است که ماندگاری‌اش را طلب کند؟

اگر این پرنده بی‌قرار را، زنجیر اجل در پای نبود، کی
لحظه‌ای در این لجن‌زار دوام آورده بود؟

عاشقی که در این دنیا حلقه بندگی در گوش کرده و
جز رضای معشوق طلب نکرده و جز خواست معشوق
نخواسته و از هر چه فتنه و ابتلا و امتحان، سربلند و
سرافراز بیرون آمده است، چرا ماندن را بخواهد؟

چرا در اشتیاق دیدار چهره رضایت‌مندی معشوق پریر
نزنند؟ هرچه نباشد بیم لغزش که هست، ترس خطای
آتیه که هست.

چرا آرزو نکند که امتحان آخری که موفقیت‌آمیز بوده
است، آخرین ابتلای او باشد؟

چرا در آرزوی گرفتن مدال از دست داور به دلیل آن‌همه
تلاش‌های صادقانه‌اش لحظه نشمرد؟

جایی که معشوق در انتظار است عاشق را توان درنگ
هست؟! ۱